

در طول تاریخ معاصر ایران نسل کشیهای دهشتناکی اتفاق افتاده است. بی گمان نسل کشی خوفناک 21 آذر ماه سال 1325 در آذربایجان که بدنیاال خود امواج وحشتناکی از خون و آتش را برای ملت مظلوم این خطه آذربایجان به همراه آورد خونینترین نسل کشی در تاریخ معاصر ایران محسوب می شود. در این نسل کشی جمع انبوهی از فرزندان غیور این سرزمین اعم از زن و مرد و کهنسال و جوان گرفتار چنگال کینه آریا گرایان شدند. آمار مشخصی از تعداد مقتولین این نسل کشی وحشتناک موجود نیست. گفته می شود صدها هزار تن در کوران این نسل کشی مقتول و مجروح و محبوس و تبعید شده اند. اما ساطور خون چکان رژیم آدمکش آریا مهری تنها ترکان آذربایجان را کشتار نکرد! مقاله زیر حکایتی است جانگداز از جنایتهای عوامل رژیم رضاخان در لرستان که بحق می توان وی را قصابشاه کبیر ایران نامید. مطلب زیر از نخستین شماره نشریه ولات - اولین نشریه لر زبانان ایران - اخذ شده است.

قوم لر و ستم قومی دو قرن اخیر

...لرها در قدیم هم ثروتمند بودند و هم نیرومند. اما امروزه برای آنها فقط غرورشان باقی مانده است. چون از ثروت و نیرومندی دیگر خبری نیست... به بعضی از دهات سر زدم، تعدادی از لرها به علت ضعف ناشی از گرسنگی، حتی 5 دقیقه هم نمیتوانستند روی پا بایستند... در ایران وقتی می خواهند فقرزدگی را مجسم کنند می گویند: من یک لر هستم!... یا اینکه می گویند: من یک لر پاپتی (پابره نه) هستم!...

...فقر بی اندازه لرها، معلول تاراج و چپاول ارتش ایران بود. این تراژدی به سیاست رضاشاه در رابطه با مطیع کردن آنان مربوط می شد... برنامه های که بالاخره به قتل عام و غارت آنها انجامید... اما تا چه حد شخص رضاشاه مسنول تراژدی و مصیبت های وارده بوده، مسئله ای است قابل بحث. بعید نیست که او اطلاع کافی نداشت که ارتش او با لرها چه کرده و چه می کند. شاید هم اطلاع داشت اما چشم و گوش خود را بسته بود. به هر تقدیر یکی از ننگین ترین فصول تاریخ سلطنت رضاشاه به دست یکی از افسران او که بین ایرانیان به «قصاب لرستان» مشهور است، نوشته شده است.

(ویلیام او. داگلاس. سرزمین شگفت انگیز و مردمی مهربان و دوست داشتنی. صفحات 170 و 167 و 159)

یک نسل کشی قومی، که از صفحات تاریخ معاصر زوده شده است!

اسناد و مدارک تازه و نو یافته، چون نامه های محرمانه و خصوصی دربار قاجار و پهلوی، خاطرات سیاسیون و نظامیانی که خود شخصاً در وقایع مناطق لر نشین و قلع و قمع آنها دخیل و ناظر بوده یا حضور داشته اند و همچنین سفرنامه ها و خاطرات سیاحان بیگانه که همزمان با وقایع اخیر، به این مناطق سفر داشته اند که چندی است که به همت برخی مترجمان، برگردان و در اختیار افکار عمومی قرار گرفته، خود بهترین داور جهت قضاوت است که گوشه هایی پنهان از این دو سده جنایت، پاکسازی و نسل کشی قومی حکام فاجر و جابر را در حق قوم لر برملا می کند.

از این جمله، ناصرالدین شاه در جواب نامه ای از ظل سلطان، فرزند خود، که در آن نامه از والی لرستان و ایلخانی بختیاری به سعایت و بدگویی پرداخته، و از سفر سیاحان خارجی به این منطقه، اظهار بدگمانی کرده، چنین پاسخ نوشته است:
«...طوری باطناً بکنید که به آنها (سیاحان خارجی) خوش نگردد و یک اسباب وحشتی در سیاحت خود ملاحظه کرده، دیگر میل نکنند به سیاحت، و این فقره را هم از الوار و اکراد بدانند نه از شما...» (اسناد نویافته، ابراهیم صفایی، سندپانزدهم، ص 87)
نامه بالا، از آن جهت حائز اهمیت است که همزمان دو سه تن از سیاحان فرنگی در لرستان به طرز مشکوکی به قتل می رسند که بدنامی آنان برگردن یاغیگری لرها افتاد!

رضاشاه نیز، طبق دستورالعمل بالا و سیاست داخلی قاجار، زمینه حمله به لرستان را با چنین بهانه ای چید و با تمهیداتی، در لرستان، سرلشکر امیر طهماسبی، وزیر راه را، که دلخوشی از او نداشت، به توسط عمال خود به قتل رساند و آن را به لرها نسبت داد!
«... اشتباه کوچک قاتلین که در لباس محلی با لهجه غلیظ تهرانی صحبت می کردند، معلوم کرد که مرتکبین قتل غیر محلی و بطوری که به زودی معلوم شد، دو نفر از گروهیان های لشکر بودند...»

(کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا منصور رحمانی، جلد 1، ص 65)

قصاب لرستان

رضاشاه با چنین ترفندی، بزرگترین لشکرکشی حکومت خود، به فرماندهی سپهبد امیر احمدی معروف به قصاب لرستان را علیه اتباع لر خود، فراهم کرد و فجعترین قومکشی تاریخ معاصر ایران را رقم زد که متأسفانه نویسندگان، تاریخ نویسان و سیاسیون مزدور

و قلم به مزد در ایران، از کنار آن به راحتی گذشته و از تاریخ معاصر آن را حذف کرده‌اند. فجایعی که شاید مصایب اقوام کرد و بلوچ و ترکمن در تاریخ معاصر ایران، در برابر آن کوچک می‌نماید.

«...یعنی لرها را واقعاً «قلع و قمع» کرد. به طوری که پشتکوه برای سال‌ها خالی از سکنه شد. به همین جهت عنوان قصاب به او دادند...»

(کهنه سرباز... جلد 1، ص 55)

ویلیام او. داگلاس، قاضی مشهور دیوان عالی کشور آمریکا که اندکی پس از قوچکشی لرها، به لرستان سفر کرده و قصاب لرستان را نیز حضوراً ملاقات نموده، در سفرنامه خود، سرزمین شگفت‌انگیز، فجایع و قتل و غارت عمال حکومت وقت، سپهبد امیر احمدی و سپهبد حبیب‌الله‌خان شیبانی، نسبت، به لرها لرستان، بختیاری، بویر احمد و ممسنی را به تفضیل شرح داده که برخی از وقایع فجیع که خود دیده و یا شنیده، بسی شگفت‌انگیز و متأثرکننده است.

او از زبان پیر مردی لر که استثنأ از قتل عام قصاب امیر احمدی، جان به در برده، چنین می‌نویسد:

«من از او سؤال کردم که درباره امیر احمدی چه می‌دانند؟ او نگاهی عجیب و پرمغنی به من کرد و سري تکان داد، شرح داستان را با احتیاط تمام آغاز کرد و من خیلی تلاش کردم تا او را به بازگو کردن جزئیات ماجرا ترغیب نمایم و به او قول دادم که آنچه را که او می‌گوید برای کسی فاش نکنم یا لااقل اسمی از او به میان نیاورم...»

.... ما صد نفر بودیم که در بیست کلبه کوچک و چادر زندگی می‌کردیم، هزارها رأس بز و گوسفند و هزار رأس گاو و گوساله و قاطر و ده‌ها اسب داشتیم، تعدادی از جوانان ما در قلعه فلک‌الافلاک محاصره شده بودند. جوانان ما بلا استثناً کشته شدند. خوانین ما را دار زدند. ارتش پیروز شده بود. نبرد دفاعی به پایان رسیده بود حالا دیگر مانعی در راه جاده‌ای که رضاشاه در نظر داشت بسازد وجود نداشت.»

او داستان خود را چنین ادامه داد:

«چند روز بعد در اوردوگاه خود نشسته بودیم که از دور گرد و خاک زیادی را مشاهده کردیم عده‌ای از سوار نظام ارتش بودند که چهار نعل به طرف کلبه های م می‌آمدند. سرهنگی هم فرمانده این واحد بود وقتی که به اردوگاه ما رسیدند سرهنگ با صدای رسا و بلند فرمانی صادر کرد و با این فرمان سربازها از اسب پیاده شدند. سپس سرهنگ فرمان قتل عام ما را صادر کرد و در اجرای این فرمان سربازان ما را هدف قرار داده شروع به تیراندازی کردند. تعدادی از کودکان ما هنوز در گهواره در خواب بودند و تعدادی در گوشه و کنار بازی می‌کردند. سربازان به هر بچه‌ای که می‌رسیدند او را می‌گرفتند و لوله هفتتیر خود را در شقیقه او می‌گذاشتند، ماشه را می‌کشیدند و مغز او را متلاشی می‌کردند. زنها جیغ می‌کشیدند و از چادرها به بیرون می‌دویدند. زن من در گوشه‌ای خزیده بود و از ترس مثل بید می‌لرزید. من جلوی او ایستاده بودم و کاردی هم در دست داشتم که یک مرتبه صدای تیراندازی بلند شد و من نقش زمین شدم و از حال رفتم.»

«وقتی به هوش آمدم، زنم را در کنارم دیدم که خون از بدنش جاری است. جسد او و جسد چند زن و بچه دیگر، روی زمین افتاده بودند. همه اینها در اثر اصابت گلوله‌های سربازان کشته شده بودند. ولی خود من در اثر اصابت گلوله‌ای که در گردنم فرورفته بود، زخمی شده بودم و آنها به خیال این که من مردام، مرا رها کرده بودند تا اگر احیاناً کشته نشده‌ام با یک مرگ تدریجی و زجرآوری بمیرم. من پس از هوش آمدن بلافاصله چشمانم را بستم و در همان وضع بی‌حرکت باقی ماندم، چون صدای سرهنگ را شنیدم و متوجه شدم که او و سربازانش هنوز محل را ترک نکرده‌اند. من از گوشه چشم و از زیر پلک‌های نیمه باز آنها را دید می‌زدم. شما ممکن است حرف مرا باور نکنید. شما قطعاً آنچه را که من دیدم باور نمی‌کنید ولی قسم به نانی که در سفره این خانه هست آنچه می‌گویم حقیقت دارد.»

شرطبندي بر سر مسافت دویدن اجساد بي سر!

خلاصه پیر مرد به سخنان خود چنین ادامه داد:

«سرهنگ چندین نفر از جوانان ما را که اسیر کرده بود جمع کرد و بلافاصله دستور داد با زغال آتش روشن کنند. من فوراً متوجه شدم در حال تدارک چه جنایت فجیعی است. او دستور داد يك طاوه آهنی بزرگ آماده کنند و طاوه را روی آتش بگذارند تا خوب تفتته و قرمز رنگ بشود، آنگاه دستور داد یکی از جوانان لر را بیاورند. دو نفر سرباز دستهای جوان را محکم گرفتند و سومی هم با يك شمشیر تیز در عقب او ایستاد سپس با اشاره سرهنگ، سرباز جلاذ با شمشیر سر جوان را قطع کرد. هنگامی که سر از بدن جدا شد و به کناری افتاد، سرهنگ فریاد کشید: «پو...پو» و همزمان یکی از افراد طاوه سرخ شده را روی گردن بریده چسباند. جسد بی‌سر از جا بلند شد و یکی دو قدم دوید و بعد افتاد. سرهنگ مثل اینکه از این عمل شنیع خود رضایت حاصل نکرده باشد فریاد کشید: «آن جوان بلند قد را بیاورید. فکر می‌کنیم که او بهتر از این‌ها بود.» خلاصه آن بیچاره را هم آوردند و این بار با دقت بیشتری سر او را بریدند و طاوه آهنی را روی گردن بریده محکوم قرار دادند به طوری که این بار جسد بی‌سر توانست یکی دو قدم بیشتر بدود، خلاصه این عمل سبعمانه ادامه پیدا کرد تا اینکه يك بار سرهنگ خودش شخصاً در این عمل شنیع شرکت کرد و این بار خود مسئولیت گذاشتن طاوه آهنی تفتته را روی گردن محکوم قبول نمود ولی چون او به موقع نتوانست طاوه را روی گردن بریده قرار دهد، لذا وقتی جلاذ سر محکوم را از تن جدا کرد خون از گردن محکوم در حدود يك متر فواره زد و سر و روی او و همه اطرافیان را خونی کرد.»

«پس از این که چند نفری از جوانان با این وضع فجیع کشته شدند، فکر تازه‌ای در مغز دیوانه سرهنگ خطور کرد تا بر سر مسافت دویدن اجساد بی‌سر شرطبندي کنند و بر سر تعداد قدم‌هایی که اجساد می‌توانند بدون برد و باخت راه بیندازند.»

«خلاصه این جنایت بارها و بارها تکرار شد تا آنجا که بالاخره اجساد و سرهای همه محکومین هر کدام يك طرف روی زمین تلمبار

شد. گفتنی است که هر بار که این عمل وحشیانه انجام می‌شد خود سرهنگ و افسران و درجه‌داران و سایر افراد مثل تماشاچیان مسابقه فوتبالی با دست زدن و هورا کشیدن و هلهله دوندگان را تشویق می‌کردند که قبل از افتادن هر چه بیشتر بوند.»
پیرمرد که از فرط خشم و غضب صورتش به زردی گرانیده بود مکتی کرد و من از این فرصت استفاده کردم و پرسیدم: «خوب، بالاخره در این مسابقه دو اجساد، برنده چه کسی بود؟»
او چند دقیقه‌ای سکوت کرد سپس گفت: «سرهنگ در اغلب شرطبندی‌ها، برنده شد: فکر می‌کنم فقط در یکی از شرطبندیها که جسد توانست 15 قدم بود، هزار ریال برنده شد.»

من مجدداً رو به او کرده پرسیدم: سرهنگ بعد از این ماجرا چه کرد؟ او در پاسخ به این سوال چنین گفت:
«خوب معلوم است که چه کرد، او دستور داد همه گاوها و گوسفندان و اسب و الاغها و سایر اغنام و احشام ما را ببرند و روز بعد چند کامیون آوردند و همه اسباب و اثاثیه و بالاخره همه دار و ندار ما را از قبیل قالی‌ها و سماورها و بشقاب‌ها و طلاآلات و زینت‌آلات و لباس‌های ما را بار کامیون کردند و بردند.»
پرسیدم: «تو در این گیرودار چه کردی؟»

جواب داد: «من خودم را به طرف چشمه‌آبی که داخل دره کوچکی قرار داشت کشیدم و زخم خود را شستشو دادم. من آنقدر ضعیف شده بودم که دو شب تمام قدرت حرکت را نداشتم تا این که روز سوم قدری حالم بهتر شد و توانستم روی پای خود بایستم و اجساد را به سختی و زحمت زیاد دفن کنم. همه مردها و زنها و بچه‌های ما بلا استثناً کشته شده بودند و لاشخورها گرد آنها جمع شده بودند. بطوری‌که من برای دفن کشته‌ها مجبور بودم آنها را از اطراف اجساد دور کنم.»
مجدداً پرسیدم: «بعد از آن برای سرهنگ چه اتفاقی افتاد؟»

او در پاسخ با نفرت و تحقیر غیر قابل وصفی گفت:
«سرهنگ؟! ایشان به پاداش شاهکارهایی که در لرستان انجام داده بود، به درجه ژنرالی ارتقاء یافت و بعدها هم وزیر جنگ شد.»
پرسیدم: «آیا او هنوز زنده است؟»

او در جواب گفت: «بله زنده است و در تهران زندگی می‌کند. او اموال غارت شده از دهات ما را بار کامیون‌ها کرد و به غنیمت برد. «بله آن سرهنگ امروز به تیمسار امیراحمدی قصاب لرستان معروف است.»
بالاخره پس از دقایقی سکوت لب به سخن گشود و گفت: «میدانی... من یک ایرانی هستم، من کشورم را دوست می‌دارم. من حاضرم جانم را فدای کشورم بکنم، ولی چه‌کنم که مجبورم به این حقیقت هم اعتراف کنم که من از نظامی جماعت متنفرم و امیدوارم که تا من زنده‌ام به چشم خود ببینم که خداوند انتقام ما را از آنها بگیرد.»

ساکت! والا میگم امیراحمدی تو را بخورد!

ویلیام داکلاس، بعدها خود شخصاً قصاب لرستان را ملاقات کرد و چنین نوشت:
«مدتی بعد از این ماجرا بود که من امیراحمدی را در یکی از گاردن‌پارته‌ها در تهران ملاقات کردم، او مردی بود چهارشانه راست قامت که ظاهراً شصت ساله بنظر می‌رسید. او ضمناً دارای یک سیبیل سیاه چخماقی و چشماتی نافذ بود: او یک سری دندان‌های طلائی داشت که هنگام خندیدن به خوبی نمایان می‌شد. به زبان روسی و ترکی آشنایی داشت و در ارتش قزاقستان در روسیه آموزش دیده بود. در آن ایام هنوز هم آثار تکبر، نخوت و جسارت از سیمایش و به‌خصوص از طرز صحبت و آهنگ صدایش حتی هنگام بحث‌های خصوصی و خودمانی‌اش هویدا بود.»

در این حیص و بیص خاتمی از او سوال کرد: «تیمسار! مناسبات شما با مردم لرستان در حال حاضر چگونه است؟» او در جواب گفت: «آنها با احترام از من یاد می‌کنند. امروز اسم من در اغلب خانواده‌ها مطرح است.»
خاتم دوباره سوال کرد: «ولی چگونه؟»
او خندید، با این خنده همه دندان‌های طلائی‌اش نمودار گردید و پس از مدتی خندیدن گفت: «به این نحو، که اگر کویکی در لرستان گریه بکند، مادرش برای ساکت کردن او می‌گوید: ساکت! والا میگم امیراحمدی تو را با خودش ببرد.»

لشکر شرق، آوارگان لر را تحویل بگیرد!

فجایع پس از قتل عام نیز شنیدنی است:
«... در پشتکوه، فقط آن عده‌ای از لرها که به عراق گریختند، زنده ماندند و بقیه تمام کشته شدند، در پیشکوه که به علت فعالیت راهسازی و وجود مهندسین و تکنسین‌ها، کشتار به آن صورت میسر نبود، تصمیم به کوچاندن لرها به خراسان گرفته شد که چگونگی عمل غیرانسانی آن، ممکن است خود موضوع تراژدی کم نظیری باشد.»
(کهنه سرباز ... جلد 1 ص 66)

«... برای جلوگیری از اغتشاشات حاصله، بعضی از طوایف که اقامت آنها در برخی نقاط لرستان، مضر و اصولاً تحریکات می‌نمودند، این قبیل طوایف کوچ داده شده و در حدود تهران تا خراسان و از طرفی خوزستان اسکان پیدا کردند...»
(کاهو بیات، گزارشی از عملیات نظامی لرستان در سال 8 و 1307 شمسی توسط تیمسار رضاقلی جلایر، مجله شقایق، سال 1376، ش 2، ص 66)

«...گروهان هنگ آهن، الوار را تا شاهرو د رسائیده، در آنجا تحویل لشکر شرق نمود. کوچاندن این الوار بسیار مشکل و کار پرحمتی بود. يك قسمت دیگر از الوار پس از چند روز کوچانده شدند و در ورامین سکنی گزیدند... به این ترتیب قضیه لرستان خاتمه پیدا کرد. از این تاریخ به بعد شروع به استفاده از موقعیت شد و برای عمران و آبادی لرستان نقشه‌هایی طرح و عمل شد(!!؟)»

(کاوہ بیات، گزارشی از عملیات نظامی لرستان ... ص 76)

اینکه، نقشه‌های وعده شده بالا، جهت عمران و آبادی لرستان و مابقی سرزمین‌های لرنشین، آیا طی پنجاه سال حکومت پهلوی طرح و عملی شد، قضاوتش با خوانندگان منصف است؟! اما داستان تبعیدیان لر و پیامدهای آن و کوچ‌های اجباری نیز حکایت خود را دارد که سخت متأثر کننده است. هزاران خانواده لرفیلی و لر بختیاری، طی اقدامی عجولانه با خشونت تمام توسط نظامیان از کوهستان زاگرس به صحرا و بیابان‌های خراسان و قم و... یعنی هزاران کیلومتر دورتر از سرزمین آبا و اجدادی خود کوچانده شدند.

جرم فدوی، همانا این است که لر هستیم!

بسیاری از کودکان، زنان و سالمندان در راه تلف و جان و مال و ناموس بسیاری در راه مورد تعدی و تجاوز نظامیان و درازدستی مردمان بین راه شدند. اسنادی که از عریضه و استغاثه‌نامه‌های تبعیدیان نگونبخت لر باقی است، که قطره‌ای از دریای بیکران این مصیبت را آشکار می‌کند:

«جرم فدوی همانا این است که لرستانی هستیم ... از بدو حیات تاکنون جز رعیتی شغل دیگری نداشته‌ام نه رئیس بوده‌ام و نه خوانین منتفد ... بی‌جهت بدبخت و تیره‌روز، عائله‌ام تبعید و سرگردان، خود توقیف و مقهور شده‌ام. آیا برای چه؟ ... من که هستم که باید به چنین بدبختی مبتلا و دچار شوم؟ دو پسر دوساله‌ام در لرستان يك پسر هفت ساله‌ام با زخم در خراسان، آیا اینان از کجا امرار معیشت می‌نمایند؟»

(نشریه شقایق، سال 1376، ش 1، ص 52)

مقام محترم فرمانداری قم

«...این بنده خانگی لر، ساکن مبارک آباد ... از سال گذشته تا به حال، ما را بیچاره و بدبخت نموده و رعیتی را از ما گرفته، حتی دو زوج گاوی خریداری کردم، مالک به ما نداده، ... گاو ما هم تلف شده است. استدعای عاجزانه دارم استرحاماً بعرض يك‌مشت اسیر بیچاره بدبخت رسیدگی و احقاق حق فرمایید...»

(شقایق، ...، ش 3، 4 ص 112)

وزارت کشور

«...خبرالنساء لر، عیال مرحوم شهنشاه لر که در سال‌های گذشته، جزو سایر الوار از محل اولیه کوچ و در اطراف قم در قریه راهجرد سکونت و به علت فوت شوهر خود با داشتن چندین بچه کوچک در آن محل بدون هزینه باقیمانده ... چون این قبیل اشخاص در ادوار گذشته بنا به دستور مقامات مربوطه از محله اولیه کوچ و در سایر نقاط کشور سکونت داده شده‌اند ... از نقطه نظر انسان دوستی و نوع پروری حقیقتاً قابل ترحم می‌باشند، از این جهت ممتنی است مقرر فرمایید در صورت امکان ... دستور داده شود که اهالی محل با واگذاری کارهای رعیتی و غیره از آنان دستگیری و نگهداری نمایند...»

(نشریه شقایق، ...، ش 3 و 4 ص 113)

در یکی از این مکاتبات متظلمانه، تبعیدی نگونبختی به نام یداله‌لر، مظلومانه از درون زندان به مقامات، در بی‌گناهی خود، آن آوارگی و تبعید اجباری را چنین وارونه‌گویی می‌کند:

«... غیر از اظهار تشکر (!؟) و حاضر شدن برای مهاجرت

از روی شوق (!؟) چیزی دیگر عرض ننمودیم... از این محبتی که مخصوص مهاجرت شده بود (!؟) هر چه زودتر استقبال نموده، حرکت نموده...»

(شقایق، ...، ش 1، ص 52)

بهار، دروغ می‌گوید!

در ابتدای سخن خاطر نشان کردیم که فجایعی چنین علیه قوم لر را، سیاسیون یا روشنفکران قلم به مزد پان‌فاریسیست، یا با سکوت خود از تاریخ معاصر حذف کردند و یا اینکه مذبح‌خانه سعی در وارونه‌نمایی آن کردند. من جمله ملک‌الشعرا بهار، شاعر دریاری، آن قوم‌کشی و آن همه فجایع را، دقت کنید که چگونه چنین در مدیحه‌ای به رضاشاه، وقیحانه وارونه جلوه می‌دهد:

به عهد پهلوی شاه جوان بخت

که بادش دولت و اقبال همراه

بیامد لشکری تا قوم لر را

به آداب تمدن سازد آگاه

هم از مرز لرستان شاهراهی
کشد تا خاک خوزستان به دلخواه
به ره در پافشاری کرد این کوه
گرف از فرط نادانی سرراه
به امر خسروش در هم شکستند
و از آن پیدا شد این عالی گنر گاه
به تاریخش بهار از حق مدد خواست
بگفتندش ز نام شه مدد خواه
چو شد ز امر رضاشاه کنده این کوه
بجو تاریخش از لطف «رضاشاه»
1307 شمسی

خوانندگان عزیز دعوت می‌کنم که این شعر را با تأمل بخوانند! چرا که نظامیگری حکومت پهلوی، به روشنی از مضمون آن هویدا است، توجه داشته باشید که برای اینکه قوم لر، به قول بهار، به *آداب تمدن* آگاه شود، لشکری تدارک وگسیل شده است و نه هینتی از مهندسين و تکنسین‌ها و فن‌آوران!! و آیا این لشکر عظیم، فقط جهت کندن کوهی و تونلی عازم شدند؟ و به راستی آنچه بقول بهار، گرفت از فرط نادانی سرراه، و به ره در پافشاری کرد، مقصود کوه بوده یا بلکه قوم لر؟

آخرین مقاومت، توسط بختیاری‌ها

آخرین قیام‌های قومی لرزبانان علیه حکومت پهلوی، در منطقه بختیاری که پیشترها، لر کبیر (لرستان بزرگ) خوانده می‌شد، به وقوع پیوست و رقم خورد. سابقه اولین قیام‌های مردمی در بختیاری شاید به عصیان علیمراد زلفی بختیاری بر علیه نادرشاه برگردد که بر خلاف سایر سران قیام در بختیاری، تبار خانی نداشت و عشایر زاده‌ای بیش نبود! از این روی از سوی مورخین خودی و بیگانه مورد طعن بود.

از دیگر اعتراضات مردمی در بختیاری، قیام اسدخان (شاه) بهداروند بود که از فرمان فتحعلی‌شاه مبنی تهیه ذغال از بلوطزارهای بختیاری، جهت استفاده توپ ریزان فرانسوی متحد شاه قاجار، سرپاز زد و آن را هتک حرمت خود و مردم خویش تلقی کرد که به جنگ کلنگچی انجامید که در یک سو بختیاری‌ها و دیگر سو حکومت مرکزی قاجار و متحدان فرانسوی او بودند. قیام ایلخان کبیر بختیاری، محمدتقی‌خان چالنگ که رهبری اندیشمند و ترقی‌خواه بود، علیه محمدشاه قاجار نیز، از نقاط عطف تاریخ مردم بختیاری است. وی یکی از مردمی‌ترین شورش‌ها علیه حکومت قاجار را رهبری کرد و خواست‌هایی به حق مدنظر او و قیامش بود. از دیگر نقاط عطف در قیام‌های قومی مردمان لر بختیاری، شورش‌های اول پس از اتحادیه سعادت و اتحاد سران بختیاری با سران لر فیللی و سران قشقایی و شیوخ عرب به وقوع پیوست که توسط رضاشاه، به‌سختی منکوب شد. قیام علیمیردان‌خان چالنگ بختیاری، نیز از اعتراضات قومی مردم بختیاری بود که علیه رضاشاه صورت گرفت و از این ویژهگی برخوردار بود که رهبری آن از یک سوی نسب اشرافی ایلخانی نداشت و مهمتر آن که، آگاهی قومی، در رهبریت آن، سخت چشمگیر است.

علیمیردان‌خان چالنگ، به‌همراه دیگر جوانان خان‌زاده و تحصیلکرده و فرمیست بختیاری، مانند خان‌باباخان اسعد، نادرقلی‌خان بختیاری، امیر مجاهد و سردار فاتح، کمیته‌ای اصلاحگرانه تحت نام «حزب ستاره بختیاری» پی افکند که قصد آن محرومیت‌زدایی از منطقه لر نشین بختیاری و آبادی و آزادی و برابری حقوق قومی بود. اقداماتی از جمله رواج صنعت، زراعت، ایجاد مریضخانه‌ها، دارالایتم، شوسه کردن راه بختیاری به اصفهان و کشیدن تلفن. اما پس از اعدام برخی از اعضای کمیته، بعدها او، جمعی تحت نام «هینت اجتماعی بختیاری» را تشکیل داد و اعلام نمود که جهت استیفای حقوق از دست رفته قوم خود علیه دولت پهلوی مبارزه خواهد کرد.

قیام علیمیردان‌خان همانند همه اعتراضات مردمی پیش از خود، به سختی شکست خورده و سرانش بر سر چوبه‌دار رفتند.

جان و مال و ناموس ما در دست مشت‌های ژاندارم عامی

ابوالقاسم بختیار نیز که آخرین حلقه از این سلسله قیام بود، نیت خود از قیام را چنین آشکار کرد:
«... بختیاری از آغاز دوران نادرشاه تا کنون با همه فداکاری‌ها و جانپازی‌های خود در راه پاسداری از شرف و ناموس ایران، همواره مورد تعدی و تجاوز حکام ولایات بوده و با اینکه پیروزی‌های ثبت شده در طی چند سلسله پادشاهی ایران، مرهون از خودگذشتگی جوانان این سرزمین بوده، لکن نصیبی که از این پیروزی‌ها، برای ایل ما به‌دست آمده، جز بدبختی و ناکامی نبوده است و ما چگونه بر خود هموار کنیم که با داشتن هزار تن تفنگ بردار و باسواد و رجال شایسته، یک درجه‌دار عامی از دیار ... زبان بر ما حکومت کند و چماق ژاندارم بولت‌ها به عناوین مختلف بر سر ما فرود آید و ما را در حقارت و اسارت نگهدارد...
می‌دانید که سر چشمه، تمام چاه‌های نفت در خاک بختیاری است، ولی از این همه استخراج و بهره‌برداری، کمترین چیزی به خود بختیاری‌ها نمی‌رسد. در مانگاه نداریم، از همه مظاهر پیشرفت و ترقی بی‌نصیبیم و در و گرسنگی، آرد بلوط می‌خوریم. این است زندگی ما که برای احقاق حقوق خود برخواستیم...»

... ما براي اين قيام ريشه در خویش برخواستيم نه از دولت خارجي کمک مي‌گيريم و نه کسي را در داخل داريم که ما را ياري دهد...»

(تاريخ فرهنگ بختياري، عبدعلي بختياري، ص 80)

قيام ابوالقاسم بختياري يا به تعبير روزنامه‌هاي وقت غانله بختياري، با اعدام او در زندان قصر تهران فروکش کرد و مردم بختياري با شدت تمام سرکوب شدند. هشدار زير که از سوي وزارت دفاع ملي وقت، صادر شده، مؤيد اين امر است:

توجه داشته باشيم که اين اخطار بمباران عليه يك کشور خارجي و دشمن بيگانه نبوده بلکه بر عليه شهروندان ايراني است!!

با مردم مستعمره نشين نيز، چنين رفتار نکردند!

بي‌گمان آنچه که مردم لر را آزار مي‌داد، فقط فقر و محروميت، عدم بهداشت، تراج سرمايه‌ها و اخذ ماليات‌هاي سنگين به انحاء مختلف نبود، بلکه تحقير قومي از سوي ارتشي‌ها و فرمانداران نظامي نقشي مهم در تحريك احساسات قومي و مذهبي مردم بومي داشت.

ويليام او. داگلاس در کتاب خود، از زبان مردم قشقايي، خبر از سرکرده‌اي نظامي مي‌دهد که تعدادي از توله سگهاي اصيل بي‌سرپرست خود را توسط سربازان گماشته، به اجبار، از شير مادران ايلاتي شير مي‌داد! داگلاس از خفت و خواري که بر مردم ايلاتي و زنانشان از اين بابت تحميل مي‌شد، خبر مي‌دهد. چرا که شير مادران ايل، که به آن قسم مي‌خوردند، خوراک حيواني نجس مي‌شد! اين گزارش شايد از ديدگاه خواننده، غلوآمیز و ياده‌هاي سياح خارجي تلقی می‌شود. اما عبدالله مستوفي که خود از کارگزاران رضاشاه و توجیه‌کنندگان سياست‌هاي اوست، در يادداشت‌هاي خود به اين قضيه اشاره‌اي سر بسته دارد که اين قضيه ننگين را تاکيد مي‌کند. او به افسران ارتش در برخورد با مردم بومي، توصيه مي‌کند:

«به افسران ارتش هم، برادرانه توصيه و عرض مي‌کنم که بر خلاف گذشته... در اسکان هم رعايت مال و حال آنها را بفرمايند که خسارت مادي و آبرويي و تلفات جاتي به آنها وارد نيايد و از فرستادن سرپرستي که زن‌هاي ايل را به شير دادن سگ‌هاي خود وادار کند، بپرهيزند و بدانند که آنها هر چند نادان، ولي وديعه خداوندند... همان خرده افسري که اين دايگي سگش را بر زن يکي از افراد ايل تحميل مي‌کرد، حالش چطور است؟..»

(شرح زندگاني من، يا تاريخ اجتماعي و اداري دوره قاجار، جلد سوم، عبدالله مستوفي ص 514)

تحقير قومي لر زبانان

تحقير و ستم قومي به انحاء مختلف، از سوي عمال دولتي اعمال مي‌شد و با مردم لرنشين همچون مناطق مستعمراتي رفتار مي‌شد: «... کارگزاران همواره بيم داشتند که فرمانداران و سرپرستان را از بين خودشان برگزينند و اين اشتباه را ساليان دراز تکرار کرده‌اند که يك افسر ... براي فرمانداري بختياري يا يك ... براي بخشداري بهمني بفرستند و اين فاصله‌ها هر چه بيشتر به جداني بين دولت و مردم لر مي‌انجاميد...»

(تاريخ و فرهنگ بختياري ... ص 324)

«... بختياري‌ها بايد از زير يوغ ظلم و ستم ملتتارسيم يعني حکومت نظاميان، نجات پيدا کند. نظاميان مدام موي دماغ آن‌ها هستند و آن‌ها را تلکه مي‌کنند و حق و حساب مي‌گيرند...»

(ويليام داگلاس ... ص 204)

پل ادوارد کيس، سياح امريکايي، پس از گريختن محمدرضا شاه پهلوي در زمان محمد مصدق، با بزرگان بختياري ديدار کرده و از زبان آنان چنين مي‌گويد:

«... آنها ما را مانند جانوران شکاری شکار مي‌کنند و براي آزادي ما ده‌ها هزار تومان مي‌گيرند تا به ريش ما بخنند؟ آيا ميداني غله‌هاي ما را به همراه حيواناتمان برده و وجهي نمي‌پردازند؟ آيا ميداني مردم ما را گرسنگي مي‌دهند؟ ... نه شما اينها را نمي‌دانيد و نمي‌توانيد بفهميد، شما چنين مصايبي را در امريکا شاهد نبوده‌ايد.

.. هر چند زخم‌هاي ما خوب نشده و خون‌هاي ما خشک نشده است. من هميشه گفته‌ام هر دولتي که قصد دوستي با ما را داشته باشد درک مي‌کند که بختياري‌ها مردان بزرگي هستند، ما آرزو داريم که به همسايگان فارس (اصفهائي) خود کمک کنيم. ما مي‌دانيم که آنها به آب نياز دارند، ما خاطراتمان را به فراموشي مي‌سپاريم. ما گذشته‌هايمان را پشت سر مي‌گذاريم و دستمان را به علامت دوستي دراز مي‌کنيم. پدران ما از جمله بزرگترين ايرانمداران بودند. آنها به ايران نظم دادند. ما به کشورمان کمک مي‌کنيم...»

(خاطرات پل ادوارد کيس امريکايي، نشنال ژنوگرافيا، سال 1330، ش؟)

منابع:

- 1- ویلیام او. داگلاس. سرزمین شگفت انگیز و مردمی مهربان و دوست داشتنی. ترجمه فریدون سنجری. تهران نشر کونتبرگ، 1377
- 2- ابراهیم صفایی، اسناد نو یافته. تهران؟
- 3- غلامرضا منصور رحمانی، کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی سرهنگ ستار رحمانی؟
- 4- مجله شقایق، خرم آباد. 1376
- 5- دیوان اشعار محمد تقی بهار ((ملك الشعراء)) تهران، نشر توس، جلد اول 1380
- 6- عبدالعلی خسروی، تاریخ و فرهنگ بختیاری. اصفهان، نشر صحت، 1370
- 7- عبدالله مستوفی. شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار، کابینه قرارداد و ثوق الدوله تا آخر مجلس موسسان، تهران، کتابفروشی زوار. 1343
- 8- پل ادوارد کیس. نشریه نشنال ژنوگرافیا، 1330